

روح الارواح سمعانی

بقلم آقای محمد تقی دانش‌پژوه

- ۱ -

جای در نفعات الانس در سرگذشت امیر حسینی سادات غوری گریوه‌ای هروی (۶۷۱-۷۱۸) از روح الارواح او نام برده ولی دولت‌شاه سمرقندی و آذر بیگدلی از این کتاب او یاد نکرده‌اند^۱. در سمینار نسخه‌های خطی افغانستان در کابل نسخه‌ای را نشان می‌داده و آن را همین کتاب امیر حسینی می‌پنداشته‌اند. آقای مایل هروی هم از همین نسخه در سرگذشت امیر حسینی (ص ۷۳) یاد نموده است. با اینکه چنین نیست و گویا تا کنون کسی به نسخه آن برخورد کرده باشد.

در دانشگاه تهران (۱۵۴۶/۲) نسخه‌ایست از شرح اسماء حسنی و در آن از خواجگان یاد شده است و از:

- ۱ - زین‌الدین محمد خافی در گذشته^{۸۳۸}.
 - ۲ - بهاء‌الحق والدین محمد بن محمد البخاری معروف به نقش‌بند در گذشته^{۷۹۱}.
 - ۳ - سعدالدین اسعد کاشغری در گذشته^{۸۶۲}.
 - ۴ - حضرت مخدومی افندی که رساله برای او ساخته شده است.
- پیدا است که این رساله پس از مرگ امیر حسینی و دیری پس از او ساخته شده است. آغاز افتاده. صحت این به صحت پیوسته چو آیه کریمه «وما من دابة الا علی الله

۱ - در سرگذشت او آقای مایل هروی رساله‌ای نوشته است و در تذکره‌ها و فهرست‌ها هم یاد او هست. یکی از نگارش‌های او که نسخه آن کم است صراط مستقیم است، نسخه‌ای از آن در کتابخانه ملی هست (ش ۵۹۲۲) (مایل هروی ص ۵۲) و نسخه‌ای هم در فهرست تاشکند (۳ : ۲۲۰) وصف شده است.

رزقها» بر نفی آن ناطق و بر کذب آن شاهد صادق است . . . فایده در مصنفات بعضی بزرگان سمت تر صبیح یافته که اگر کسی بعد از ادای نماز بامداد از خلوص صدق و خصوص اعتقاد در هر زاویه‌ای از زوایای چهارگانه کاشانه خود اسم مذکور (الرزاق) را ده بار بخواند بشرط آنکه ابتدا از جانب قبله نموده به همان جانب منتهی گرداند، حق سبحانه و تعالی ویرا از مذلت فقر محفوظ و مصون داشته به غنای دینی و دنیوی و استغنائی صورتی و معنوی معزز گرداند. الفتح مشتق است از فتح بمعنی حکم، کما قال الله سبحانه و تعالی «ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق» یعنی: الاهی حکم فرما میان ما و قوم ما به محض عدالت و استقامت و حقانیت:

انجام: الصبور در لغت مأخوذ است از صبر و صبر حبس نفس ... و مراد از آن درباره باری عز و علا لازم آنست که آن عبارتست از عدم استعجال وی در انتقام یا تحصیل مرام ... خاتمه در ذکر بر رای عالم آرای ارباب فهم و ذکاء که آینه ضمیر منیر خورشید تنویرشان جام جهان نماست عرضه می دارد که چون مقصود اصلی و مطلوب ازلی از معرفت معانی اسماء و صفات که علامات تجلیات آن ... معرفت ذکر الهی است ... مناسب چنان می نماید که حرفی چند از فواید کبرای دین و مشایخ اهل یقین که در بیان طریق ذکر ... در رسائل شریفه خود ... مسطور فرموده اند در ذیل شرح اسماء الله بر سبیل حسن خاتمه سمت تحریر و صفت تسطیر یابد ... عرضه می شود که این فقیر حقیر قلیل البضاعة عدیم الاستطاعة را که در معرض فصاحت کاملان نکته سنج و سخن دان حکم طفلان دبستان و سلک کودکان بی زبان دارد قدرت زبان گشایی و طلاق سخن آرای نیست ... مامول از کرم حضرت و اهب العقول چنانست که به زیور حسن قبول مزین گشته به سعادت قبول نظر وصول یابد.

صد شکر که این نامه چو بر وفق مرام گردید بکام دل غمدیده تمام

توقیع قبول یافت از حضرت پیر منظور خواص گشت و مرغوب عوام

الحمد لله الاول والاخر علی ... الله ورسوله .

کتابی بنام روح الارواح در دست هست که هفت نسخه آن را اینک خواهیم شناخت و آن در شرح اسماء الله است بروش سخنوری و عرفانی و آمیخته با اخبار و اشعار عربی و فارسی است و به نثری شیوا و رسا و دلنشین و کهن که انسان از خواندن هیچگاه سیر نمی شود و می خواهد پیوسته همه آن را بخواند. در آن پس از ترجمه هریکی از نامهای خداوند مطالبی عرفانی و سخنانی از بزرگان تصوف در آن یاد می شود که از رهگذر تاریخ تصوف بسیار گرانبهاست.

از مؤلف آن در دیباچه نسخه ها نامی نیست. او در میان کتاب نشانی از خود نداده تنها در یکجای آن (نسخه آقای زاهدی ص ۱۵۳) گفته: «شیخ الاسلام پدرم قدس الله روحه (قال شیخ الاسلام قدس الله روحه العزیز و والد المصنف) گفتی: بسیار بوسعدان و بوالفتوحان اند و هیچ جای فتوحی و سعادتی نه (نادیده)» (نیز نسخه توبینگن برگ ۹۹ ر) شعرهای فارسی آن برخی از سنائی است و برخی هم با تخلص «رهی» که شاید خود مؤلف باشد و برخی از آنها عنوان «قال المصنف» دارد.

در کشف الظنون چاپهای فلوگل و مصر بسال ۱۲۷۴ (۱: ۴۴۲) و اسلامبول بسال ۱۳۳۱ (۱: ۵۷۷) و سال ۱۳۶۰ (۱ - ۹۱۵) از روح الارواح ابوالقاسم احمد بن منصور سمعانی متوفی سنة [۵۳۴] (این تاریخ تنها در چاپ ۱۳۶۰ دیده می شود) و روح الارواح سیدحسین بن حسن امیر حسینی در گذشته ۷۷۰ یاد شده است.

از مؤلف این کتاب در نسخه کابل یاد نشده ولی در نسخه توبینگن چنانکه در فهرست دیده می شود «شهاب الدین ابوالقاسم عبدالله بن المظفر السمعانی رحمه الله علیه» آمده است. در نسخه آستان قدس «شهاب الدین ابوالقاسم احمد بن ابی المظفر منصور السمعانی» آمده است. در نسخه مجلس احمد بن منصور سمعانی نامیده شده است. در نسخه آقای همایون فرخ هم نامش مانند نسخه توبینگن برده شده است. پس او فرزند فخرالدین ابوالمظفر عبدالرحیم سمعانی نخواهد بود چنانکه ایشان در مقاله های خود ادعا کرده اند. من شهاب الدین ابوالقاسم عبدالله بن مظفر سمعانی و شهاب الدین ابوالقاسم احمد بن

ابی المظفر منصور سمعانی را نتوانستم بشناسم. در لسان المیزان ابن حجر عسقلانی (۱: ۳۱۴) از احمد بن منصور بن بکر بن محمد بن علی بن جعفر نیشابوری دلال النیل در گذشته ۵۴۳ یاد شده است. او هم نباید مؤلف این کتاب باشد، چه او را سمعانی نخوانده‌اند. بگمان من باید همه این نسخه‌ها را خواند و باهم مقابله نمود بلکه مؤلف را درست شناخت. اینک این نسخه‌ها را می‌شناسیم:

۱ - شماره ۲۳۹ موزه کابل (بورکوی ۱۳۶) نسخ شرقی حبیب (طیب) بن احمد بن حسن بن حسین بن محمد بن احمد بن محمد بن عطاءالله طیب در ناگور در ۱۷ ج ۷۱۸/۲ در ۵۳۵ ص ۱۹ س ۲۶، ۱۶ × ۶، عنوان شنگرف با فهرست مطالب بخط نستعلیق مورخ ۱۲۶۳ در آغاز درشش برگ، دو صفحه آغاز متن نونویس، عنوان بابها تنها در هامش آمده است. این نسخه در شرح حال و آثار امیر حسینی غوری هروی از مایل هروی (ص ۷۳) و سخنرانی او در سمینار نسخه‌های خطی کابل که بچاپ خواهد رسید و فهرست بورکوی فرانسوی (ص ۱۳۶) بنام امیر حسینی پنداشته شده است. با اینکه در خود آن از او نام برده نشده است. گویا چون دیدند که امیر حسینی چنین کتابی دارد و این نسخه هم بروش عرفانی است آنرا از او پنداشته‌اند. چنانکه دکتر فروغ حکمت (راهنمای کتاب س ۷ ش ۱) و آقای حسن سادات ناصری (حاشیه آتشکده آذر) نوشته‌اند تاکنون نشانی و سراغی از آن ندیده‌اند و در فهرستها هم آنچه من گشته‌ام نشانی از آن ندیده‌ام.

آغاز: بسمله افتتاح کرده شد شرح اسامی خداوند جل جلاله بفارسی برای انتفاع مسلمانان والله الموفق اول در «هو» سخن گفته شود پس بر ترتیب مختصر و موجز بهر اسمی اشارتی کرده آید ان شاء الله تعالی.

انجام: الصبور بردباری که شتاب نکند به عقاب «یمهل و لایهمل» مهلت دهد و اما مهمل فرو نگذارد. معنی صبر در لغت حبس است. «سبحانه تعالی اذا وصف انه صبور بحبس العقوبة عن صاحبها بطول امحائه ایاهم»... چون بنده موحد اعتقاد کرد که حق تعالی صبور است موافقت شرط محبت است باید که صبر را مستحکم و مستمسک

خود سازد چندان که صبر را با صبر او نماند. آنگاه او صبر را صبر فرماید یا صبر الصبور...
آخر ای درویش سلطان سلاطین مصطفی بود ع و هر سلطانی را طیبی بود مصطفی [طیب]
آدم بود ع. مازهر چشیدیم و بار ملامت برداشتیم و تازیانه بخوردیم تا چون محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم بر سریر نبوت تکیه زند و پخت در پیش او نهند والله اعلم بالصواب.

۲ - نسخه تویینگن بنام «روح الارواح» از الشیخ الامام شهاب الدین ابوالقاسم
عبدالله بن المظفر السمعانی در شرح اسماء الله بشماره ۱۹۰۷ qu 1008 u بخط نسخ روز
پنجشنبه ۴ شعبان ۷۳۵ در ۱۳۵ گ (ج ۱) فیلم و عکس آن در کتابخانه ملی و کتابخانه
مرکزی دانشگاه هست نام مؤلف در آغازش دیده می شود.

(نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه ۳: ۱۰۲ - فهرست فیلمهای دانشگاه ص ۱۰۷ -

مجله دانشکده ادبیات س ۷ ش ۳ ص ۱۸).

آغاز: بسمله. قال الشیخ الامام شهاب الدین ابوالقاسم عبدالله بن المظفر السمعانی
رحمة الله علیه فی شرح اسماء الله تعالی وهو الحفیظ حفیظ بمعنى حافظ بود چون علیم بمعنى عالم
و حکیم بمعنى حاکم و حافظ نگاهدارنده بود و رب العزة جل جلاله نگاهدارنده همه
موجودات است به قدرت.

انجام در تفسیر «العظیم»: یکی بوذکه «ابن الفضولی مالک» ای بنده تو آن منی
و من آن تو. فضولی را گو: «ما هذا الضجر، الراس والحجر» فضولی را گوی و آنک
دیوار و السلم والحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله اجمعین. تمت المجلدة الاولى
من کتاب روح الارواح بحمد الله ومنه و وقع الفراغ من تحريره يوم الخميس الرابع من شعبان
المعظم سنة ۷۳۵ خمس وثلثین و سبع مائة حامدا ومصليا ومسلما.

۳ - در فهرست آستان قدس (۲: ۲۵۹ ش ۶۵) از روح الارواح فی شرح اسامی

الملك الفتح «از ابوالقاسم احمد بن منصور السمعانی که نزدیک ۵۰۰ می زیسته است یاد
شده است، و نسخه آن مورخ ۸۴۰ است.

در صفحه نخستین آن چنین آمده است: بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله ذي الجلال

والاکرام والصلوة علی محمد خیر الانام وعلی اصحابه البررة الکرام قال الشیخ الامام الاجل الاعز الامجد الافضل الکبیر شهاب الحق والذین افتخار الاسلام والمسلمین ناشر الشریعة کاشف الحقیقة محیی السنة قامع البدعة امام الفریقین ملک الکلام مفخر الانام مفتی الشرق والغرب هادی الخلق الی الحق ابوالقاسم احمد [بن] ابی المظفر منصور السمعانی افتتاح کرده است شرح اسامی خداوند .

در این صفحه مهر فاضلخان که این نسخه در کتابخانه او بوده و بعد به مدرسه فاضلیه رسیده است دیده می شود ، باچند یادداشت پراکنده . متن از صفحه دوم آغاز می شود بدینگونه :

بسم الله الرحمن الرحيم . وبه نستعين . افتتاح کرده شد شرح اسامی خداوند جل جلاله ببارسی برای انتفاع مسلمانان را والله الموفق بمنه . اول در معنی « هو الله » سخن گفته شود پس بر ترتیب مختصر و موجز بهر اسمی اشارت کرده آید ان شاء الله تعالی . بدانکه معنی « هو » او بود . و در میان عوام تا « هو » را به « الله » تعریف نکنی بر مراد گوینده واقف نگردند . اما خواص و اهل اختصاص و مردان میدان دین و خداوند عین یقین که دل صافی دارند و همت عالی و سینه خالی چون بر زفان گوینده برود که « هو » ازین کلمه جز حق جل جلاله مفهوم ایشان نگردد . و علی الحقیقة دلی باید از هوی مصنی و سینه ای به هدی محلی و باطنی قبول حق را مهیا تا حقیقت هویت بر وی مکشوف شود و به ادراک سر او موصوف گردد . آورده اند که آن عزیزی در راهی می آمد درویش پیش آمد گفت : از کجا می آیی ؟ گفت : « هو » گفت : کجا می روی ؟ گفت : « هو » گفت : مقصودت چیست ؟ گفت : « هو » از هر چه سؤال کرد جواب این یافت که « هو » . بیت

از بس که دو دیده در خجالت دارم در هر چه نگه کنم تویی پندارم

و این کلمه « هو » چون از سینه پردرد در صاحب فرقت بر آید هیچ [چیز حجاب او] نیاید ، اگر عرش رفیع پیش او آید و یا کرسی به آتش محبتش بسوزد . و از اینجا گفت آن عزیز . . . « لو زاحني العرش لمحقته » اگر عرش رفیع پیش وقت ما در آید پستش

کنیم . درویشی را چشم بر روی ماهروی افتاد دل نیز بر اثر چشم برفت . گفت این خانه مرا خوش آمد که اینجا باشم . دست غوغای عشق خرمن صبرش را برباد داد . طاقش طاق گشت ماه اصطبارش در محاق نشد . پس آنگه آن درویش همت بر بست تا مقصود را از پیش برگرفت . او را گفتند بادوستان این کنند که تو کردی گفت : « و من هو حتی يتعرض لقلبی » او باشد که باشد که پیراهن سر پرده ما گردد . گفته ایشان است : « لایستحق ان تلتفت الیه القلوب الاهو » هیچ کس جزو استحقاق آن ندارد که دلی بوی آویخته شود مگر او (۱ پ) .

(در کنار این صفحه و دیگر صفحه ها گاه بگناه تصحیحات و اضافاتی دیده می شود) .
انجام : خطاب آمد که صبر کن تا سرشته شود . چون سرشته گشت خواست که بخورد خطاب آمد دست بدار تا بنخیزد . چون بنخواست قصد کرد . خطاب آمد که اکنون مبادید پخت و دست تو باید که باو می شود و میامد و آتش خود عمل خود می کند « اعمال و فکل میسر لما خلق له » چون پخت گفتند : اکنون وقت خوردن آمد . گندم پنداشت که راه خود تمام رفت . گفتند : اکنون سرب راه رسیدی آدم دست دراز کرد و لقمه ای در دهان نهاد و می خایید . آن همچنان بود که آدم از بهشت بدنیا آمد . گندم گفت : این بود اکنون کاری دیگرست . این آسیانه از قیاس آسیاء پیشین خورد کردی . آب از جای دیگر بایستی ، سرشتن را . درین آسیا خود چشمه آب روان است آنگه چون در تنور معده افتاد اعضا گروی او درآمد ، آنچه صافی است اعضا و اجزا باندازه خود می ستانند تا مابق ثفل بماند . ثفل را به اصل زمین باز برند مبتدیان را قوت دهند . ای درویش سلطان سلاطین مصطفی بود صلی الله علیه و سلم . و هر سلطانی را طیبی بود . طیب مصطفی آدم بود . آدم گفت ما زهر چشیدیم و رنج کشیدیم و باری ملامت برداشتم و تازیانه خوردیم تا چون مهتر بر سر تنور تکیه زند پنخته در پیش او نهند . و صلی الله علی محمد و آله اجمعین .
قد اتفق الفراغ من تحریر هذا الكتاب المسمى بروح الارواح فی شرح اسامی الملک الفتح روح الله مصنفه و صب بجمال الرحمة علی مؤلفه وهو الشیخ الامام الاجل والحبر

الكامل الهام الاكمل جمال الملة والذين شهاب الاسلام والمسلمين ابوالقاسم بن الشيخ الكبير والقرم التحرير ابى المظفر السمعانى قدس الله ارواحهما ورحم اسلافهما (درهامش به خطى ديگر بجز خط متن افزوده اند :) فى اواسط شعبان المنخرط فى سلكك شهر سنة ٨٤٠ (?) للعبد الفقير الى رحمة ربه الغنى احمد بن عبد الرزاق بن فضل الله الرشيد (؟) اللهم اغفر له ولوالديه ولاستاذيه ولمن دعا له بالخير ناظرا فيه ولجميع المؤمنين والمؤمنات وصل على صحبه وآله الطاهرين والطاهرات^١.

٤ - كتابخانه مجلس شورای ملی تهران شماره ٢٧٨٣٣/٢٧٣٩ فهرست نشده بخط نسخ مورخ رمضان ٨٥٦ با عنوان و نشان شنگرف، در ٣١٦ برگ ٢٣ س، کاغذ سمرقندی، جلد میشن مشکی ضربی کهنه بالولا، باندازه خشتی ربعی. در ص ع آن آمده « کتاب روح الارواح و سرالاسرار احمد سمعانی ».

چنین است دو بینی از آن :

آنرا که ازین معنی بویست غیور است گویی که مرورا نه زفان و نه کلامست
ور نیز سخن گوید از غیرت و معنی حد سخنش در طلل و رسم خیام است

آغاز : بسمله . رب یسر و به نستعین . افتتاح کرده شد شرح اسامی خداوند جل جلاله پیارسی برای انتفاع مسلمانان را . والله الموفق بمنه . اول در معنی « هو الله » سخن گفته شود پس بر ترتیب مختصر و موجز بهر اسمی اشارت کرده آید ، ان شاء الله . بدان که معنی « هو » او بود و در میان عوام تا « هو » رابه « الله » تعریف نکنی بر مراد گوینده موافقت نگرداند .

انجام : الصبور بردباری که شتاب نکند . . . (پس از شش صفحه ونیم) ای درویش سلطان سلاطین مصطفی بود ص . و هر سلطانی را طیبی بود طیب مصطفی آدم بود . گفت : تا زهر چشیدیم ورنج کشیدیم و بار ملامت برداشتیم و تازیانه خوردیم تا چون مهتر بر سریر نبوت تکیه زند تخته (!) در پیش او نهند . و صلی الله علی محمد و آله اجمعین . تمت فی رمضان

١ - از دوست دانشمندم جناب آقای تقی بینش سپاسگزارم که آغاز و انجام و نشانه های این نسخه را نوشته برایم فرستادند .

المبارك سنة ست وخمسين وثمانماية .

۵ - در فهرست کتابخانه طوپقپوسرای (ص ۳ ش ۸۸) از نسختی از روح الارواح (روان کوشکو ش ۴۷۶) یاد و گفته شده که مؤلف شهاب الدین ابوالقاسم احمد بن منصور سمعانی در گذشته ۵۳۴ است و این نسخه را سلیمان هاشمی در محرم ۱۰۵۴ نوشته است و چند سطری از آغاز کم دارد . مدرک فهرست نگار تنها کشف الظنون است .

۶ - نسخه آقای رکن الدین همایون فرخ که در مجله وحید س ۴ ش ۵ ص ۴۰۵ بنام روح الارواح شناسانده و یک صفحه از آن را هم کلیشه کرده و نوشته اند که آن از سده ۷ و ۸ است و پنداشته اند که کسی پیش از ایشان این کتاب را شناسانده است . در مجله هنر و مردم (ش ۵۶ و ۵۷ ص ۳۶) آن را یگانه نسخه و ناشناخته پنداشته و برای مؤلف آن هم کتابخانه ای فرض کرده و در شماره کتابخانه های ایران بشمار آورده اند .

چون آغاز کتاب را یاد نکرده بودند من نتوانستم آن را بانسخه آقای زاهدی که می شناختم یکی بدانم . من از ایشان درخواستم که از آغاز آن چند سطری برایم بنویسند ایشان مهربانی فرمودند و آغاز آن را برایم نوشتند دریافتم که آن دو یکی هستند . سپس دنبال نسخه های دیگر آن رقم و تا کنون به هفت نسخه برخورددم شاید نسخه های دیگری هم در جاهایی باشد که من ندانم .

آغاز : بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ الامام العالم لسان القدس ترجمان الحق شهاب الملة والدين ابوالقاسم عبدالله بن المظفر السمعاني في شرح اسماء الله على سبيل الایجاز والاختصار والله الموفق والمعین اولاً در « هو الله » سخن گفته می شود پس بهر اسمی اشاره کرده می آید .

هو . معنی « هو » او بود و در میان عوام تا « هو » را به « الله » تعریف نکنند مراد گوینده در نیابند . اما خواص و اهل اختصاص و مردان میدان دین و خداوندان عین الیقین که دلی صافی دارند چون برزفان گوینده بروذ که « هو » از این کلمه جز حق جل جلاله مفهوم ایشان نگردد . و علی الحقیقه دلی باید از هوا مصفتی و سینه ای به هدی محلی و باطنی

قبول حق را مهیّا تا حقیقت هویت برو مکشوف شود و به ادراك سرّ آن موصوف گردد. آورده اند که عزیزی در راهی می رفت درویشی را دید، گفت: از کجا می آیی؟ گفت: «هو». گفت: بکجا می روی؟ گفت: «هو». گفت: مقصود چیست؟ گفت: «هو». از هرچه سؤال کرد جواب داد که «هو». بیت:

از بس که در این دیده خیالت دارم در هرچه نگه کنم تویی پندارم

۷ - نسخه آقای محمود زاهدی که من در مجله وحید س ۴ ش ۷ ص ۶۴۵ آنرا بنام «شرح اسماء الله» شناسانده ام، بخط نسخ است از سده ۹ و ۱۰ با عنوان و نشان شنگرف در ۴۲۹ ص ۲۵ س باندازه خشتی وزیری. این نسخه را استاد مینوی هم دیده اند. احتمالی هم داده شده که از یکی از فرزندان شیخ جام باشد.

آغاز: بسم الله الرحمن الرحيم . رب یسر و اختم بالخیر

افتتاح کرده شد شرح اسامی خداوند جل جلاله بپارسی برای انتفاع مسلمانان و الله الموفق بمنه . اولاً در «هو الله» سخن گفته شود، پس بر ترتیب مختصر و موجز بهر اسمی اشارتی کرده آید ان شاء الله تعالی . [بدان که] معنی «هو» او بود و در میان عوام تا «هو» را به «الله» تعریف نکنی بر مراد گوینده واقف نگردند . امّا خواص و اهل اختصاص و مردان میدان دین و خداوندان عین الیقین که دلی صافی دارند و همتی عالی و سینه ای خالی چون بر زبان گوینده برود که «هو» از این کلمه جز حق تعالی جل جلاله مفهوم ایشان نگردد . و علی الحقیقة دلی باید از هوی مصفا و سینه ای به هدی محلی و باطنی قبول حق را مهیّا تا حقیقت هویت بروی مکشوف شود و به ادراك سرّ او موصوف گردد . آورده اند که آن عزیزی در راهی می رفت ، درویشی پیشش آمد گفت : از کجا می آیی ؟ گفت : « هو » . گفت : بکجایمی روی ؟ گفت : « هو » . گفت : مقصودت چیست ؟ گفت : « هو » . هر چه سؤال کرد این جواب یافت که « هو » . بیت :

از بس که دو دیده در خیالت دارم در هرچه نظر کنم تویی پندارم

و این کلمه «هو» چون از سینه مرد صاحب وقت بر آید هیچ چیز حجاب او نیاید.

اگر عرش پیش او آید و اگر کرسی بآتش محبت بسوزد . و از اینجا گفت آن عزیز : « لو زاحنی العرش لمحقته » اگر عرش پیش وقت ما در آید پستش کنیم . درویشی را چشم بر روی ماه روی افتاد ، دل نیز بر اثر چشم برفت . گفت : این خانه مرا خوش آمد ، اینجا بباشم ، غوغای عشق خرمن صبرش بیاد برداد ، طاقتش طاق شد ، ماه اصطبارش در محق . پس آنگاه آن درویش همت در بست ، تا آن مقصود خویش را از میان برگرفت . اورا گفتند دوستان : این کنند که تو کردی ؟ گفت : « ومن هو حتی يتعرض لقلبی » او کی باشد که گرد سر پرده دل من گردد ؟! و گفته ایشانست که « لا يستحق ان يلتفت اليه القلوب الا هو » هیچ موجود استحقاق آن ندارد که دل بوی او بخته شود مگر او که خداوند است . هم گفته ایشانست که : چون بر تو حمله آرد ، بنگر که دلت را قبله چیست ؟ خلق است ، یا حق ؟ آنچه قبله دل تست در اول صولت صدمت آن کار معبود تست . و علی التحقیق « هو » خاص ترین همه اسمهاست . « هو » یک حرف است و آن هاء است و این واو از برای قرار نفس راست ، دلیل بر آنکه یک حرفست آنست که چون تثنيه کنی « هما » گویی نه « هو ما » ، پس این نام فردی است دلیل بر فردی . ای جوانمرد همه اسمی و صفات که رود از سر زبان رود ، مگر « هو » که از میان جان رود . و اسمی است که زبان را باوی کار نیست . هر اسم که بر زبان برگردی لب را بجنبانی مگر « هو » که « هو » نامیست که زبان و لب را که وکیل داران دلند با او کار نیست . از سر زبان بر نیاید از میان جان و صمیم سینه بر آید ، از قعر دل مترقی گردد . « هو » باید که از قعر جان بانفس پاک از دل پاک از باطن پاک قصد درگاه پاک کرده گذران و روان و پُران چون برق خاطف و ریج عاصف نه چیزی ازو در آویخته و نه چیزی باو آمیخته و آویخته .

الله : معنی الله نزدیک اهل تحصیل و ارباب تحقیق آنست که من الله الالهية والالهية هو القدرة على الاختراع على الابداع .

الله آنست که الهیت و راست و الهیت قدرت بر آفریدنست و پدید آوردن . این صفت حق است جلالة که قادر است برای ایجاد و اختراع و انشاء و ابداع . قدرتش را فتور نه و

قوتش را قصوری نه . اگر خواهد در هر لحظه هزار هزار چون خلیل و حبیب برگزیند . فعلش بآلت نه ، صنعش بعلت نه ، کردش به حیلت نه . عرش رفیع را بیافرید ، و تاج فرق کون گردانید ، و عظمت و بصیرت اولوالابصار عیان کرد ، و ذره^۱ حقیر را در عالم ایجاد آورد ، و از حقارت او او را از دیده هانها نبرد . و از روی حقیقت عرش چون ذره ، ذره چون عرش ، عرش چون ذره از روی قدرت ، و ذره چون عرش از روی حکمت . اگر به عالم قدرت نظر کنی عرش ترا ذره نماید . و اگر بعالم حکمت نگری ذره ترا عرش نماید . عرش رفیع با ذره^۲ حقیر در قدرت او یکسان است . و در حکمت او مثل آن ذره^۳ حقیر با عرش کبیر در قدرت او همو و هم تو یکسان در حکمت او همو همتو . و مثل آن می گوید بر زبان حال چه می گوید چه من چه تو ، حق [جل] جلاله را قدرتیست بر کمال ، و وحدانیت بی زوال ، و حکمت بی انتقال ، قدرت فطرت و ایجاد تقاضا کرد ، و وحدانیت اعدام و افناء اقتضاء کرد . حکمت در اعادت برای تحقیق صفت سعادت و شقاوت بود . ایجاد اول بتقاضای قدرت ، اعدام میانه به تقاضای وحدانیت ، و حدیث اعادت آخر به تقاضای حکمت بقدرت . در زمین حکمت تخم فطرت پاشید ، انواع موجودات سر بر زد ، بعضی گل خوشبوی ، و بعضی خار جگر خوار . آنگاه از عالم وحدانیت به او غیرت به بخشید ، و سموم قهر به بزید . عالم را کسوت عدم پوشانیده ، و قلاده^۴ وجود در جید موجودات بدست قهر باز کرد . پس سلطان حکمت از بالای میدان جلال عزت تاختن آورده که اهمال از شرط ربوبیت نیست « فان الله تعالی لایمهل و لایهمل » اسرافیل را که سیاف وقت است و منادی گر عهد گفت به صور که پرده^۵ قدرت است در دم . که اشتیاق نتایج خاک به غایت رسید ، و عشاق ما زهر فراق چشیدند ، و به اندوه ابدی دست در « آگوش » کردند تا این مشت خاک به صحرای عهد و فنای قضا حاضر آیند .

انجام افتاده : الصبور بردباری که شتاب نکند (پس از چهار صفحه) مابقی

ثقل را باضل .

از آنچه تا کنون گفته ایم بدست می آید که این کتاب ناشناخته نیست . در فهرست

آستان قدس مورخ ۱۳۰۵ خ و فهرست طبوقیو سرای مورخ ۱۹۶۱ و فهرست بورکوی مورخ ۱۹۶۴ آن را شناسانده اند. آقای مایل هر وی هم در سرگذشت امیر حسینی از آن یاد کرده است. نسخه آن هم منحصر و یگانه نیست. ولی جای سخن در مؤلف آن هست و باید بررسی بیشتری نمود تا شاید او را شناخت.

اینک پاره‌ای از شعرهای فارسی که در این کتاب هست از روی نسخه‌های توبینگن و زاهدی در اینجا می‌آوریم:

ای گشته اسیر در بلای تو	آنکس که زند دم ولای تو ^۱
برقصه عاشقان خود برکش ^۲	توقیع نغم و گرنه لای تو
عشاق جهان همه شده واله	در عالم عز و کبریای تو
گر سر نهم بریده باذا	جایی که بود نشان پای تو
گر زهردهی به شهید انگارم ^۳	بی‌رای خودم بتا برای تو
شاذی تو همیشه از فنای ما	ما شاذ همیشه از بقای تو
هر چند که جفا کنی بجای ما ^۴	هستم همیشه در وفای تو
جانی است مرا دو صند چو جانم	بادا همه ای پسر فدای تو
جز جان و دل و جگر نبینم	در گردش چرخ آسیای تو

نام دلم ای نگار در دفتر توست	شادست بدان که یاری از لشکر توست
در جمله دهر مطیع و فرمان بر توست	زیرا که همه رخت رهی بر فر توست

تکیه بر جان رهی زن که ترا باد فدا	چکنی تکیه بر این گنبد دارا فرینا
-----------------------------------	----------------------------------

گفتم رحمی کن که رهی درویش است	گفتا که مرا هزار چاکر بیش است
گفتم ز فراق تو دلم پر نیش است	گفتا که ترا گله ز بخت خویش است

۱ - توبینگن: بلایت... ولایت... ۲ - برزن ۳ - چو شهد باشد ۴ - از فنایم
من شاذ ۵ - بجایم

تاغم عشقت مرا دست بدامن زد دست رنج و بلا سر ز گریبان رهی بر زد دست
 تازیم بندگی بند قبای تو کنم وین سلامت همه در کار بلای تو کنم
 گر بود زهره مرا جان به فدای تو کنم وین دل و دیده و جان فرامش سرای تو کنم
 ورترازی چنانست که رهی را بکشی من همه شادی و نازش به بقای تو کنم

مقصود رهی ز کوی تو روی تو بود

قدر عیسی کجا شناسد خر لحن داود را چه داند کر

کودک که به دبیرستان خواهد بود بیاورند و تعویذ زرین برگردن او بندند و غلال
 بوی دهند که بر آن ساکن گردد. لکن چون روزی دو بر آید و دوال استاد ببندد داند که :
 آن همه بهانه بود و آنکه جز صبر نبود .

در عیش خوب رویان جز صابری چه سود در عیش پای دار و مگردان ز عشق روی
 ای آنک می روی ز پی دل بهر سوی آنجا که گم شد دست هم آنجاش بازجوی
 افلاس عاشقان به حقیقت تو مگری است برد آنک مفلس است زمینان عشق گوی

ای کرده بکوی عاشق خویش گذر ایستاده و پرسیده و باگشته ز در
 عذر قدمت چگونه خواهد چاکر در دیده کشد خاک قدمهات مگر

من خفته بدم ز در درآمد یارم آن چاره کننده غم بسیارم

گر آب زنی بدیده آن میدان را روی به مژه درگه آن سلطان را
 صدجان آری به رشوت آن دربان را گویند خطر چه باشد اینجا جان را

گویی که دو مور پای بر عنبر زد بر طرف قمر برفت و سر با سر زد

چنان میدان که من اینجا بگه خود آمده ام مرا مکارم تو شهریار گفت تعال

غزل :

گمان مبر کی مرا جز تو یار خواهد بود
مرا جز از تو نخواهد بدن خداوندی
بدین حدیث تو اندر گذشت خواهم عمر
ایا قرار دل من گمان مبر که مرا
اگر مراد تو این کشتن منست مرا
دلم جز از تو کسی را شکار خواهد بود
وگرچه بنده ترا بی شمار خواهد بود
بدان قدر کی مرا روزگار خواهد بود
بگیتی اندر بی تو قرار خواهد بود
بدین مراد تو بر اختیار خواهد بود

تا وسوسه عشق تو در ما پیچی
از ما بهمه عمر نیامد هیچی

ای آیت بدیع ندانم چه آیتی
چیزی همی گمان فتد اندر دلم بدیع
کز وهم تیز مردم دانا نهانیا
وصفش همی نگفت تو انم توانیا

در وصف تو شاعران سخن گستر دهند
معنی به صفات تو بسی بسپردند

در مصطها همیشه فراشم من
هر چند قلندری و قلاشم من
شایسته صومعه کجا باشم من
تخمی ز امید در دمی باشم من

درد دلم از طیب بیهوده مپرس
پالوده پاک را ز آلوده مپرس
تر بنج منم از رقیق آسوده مپرس
در بوده همی نگر ز نابوده مپرس

خورشید تویی به ذره من ماندم
چون ذره بخورشید همی بیندم

مندیش از آن حدیث و درپوش کفن
مردانه دو دست خویش آنگاه بزن

ای بی خبر از سوخته و سوختنی
عشق آمدنی بود نه آموختنی

گرچه به عمل ز سرفرازان مایم
افکنده کعبتین تازان مایم
وز علم ز خلق بی نیازان مایم
خاک کف پای پاکبازان مایم

گر کعبه وصل تو کند بر ما ناز
از بادیه هجر گمان دارد باز
ما می گردیم در بیابان دراز
کز دور برای سوی کعبه نماز

می بر نکشد چشم سگ از دیدن ماه
سگ نیز کند بماه گه گاه نگاه

این آب نه بس که خوانندم
خاک سگ کوی تو آشنای تو

ای عاشقان گیتی یاری دهید یاری
کان سنگدل دلم را خواری نمود خواری
جز صبر و بردباری چاره همی ندیم
چون عاشقم چه سازم جز صبر و بردباری

در شهر مرد نیست زمن باد کارتر
مادر پسر نژاد زمن خاکسارتر
هستم میان خلقت دعوی میان خلق
جای دگر ز حلقه در بر کنارتر
مغ بامغان به طوع زمن راست گوی تر
سگ باسگان به طبع زمن سازگارتر
هر چند دامن این به یقین کز همه جهان
کس را ز حال من نبود حال زارتر
اینست جای شکر که در موقف جلال
نومید تر کسی بود امیدوارتر

که با کف پرسیم و گهی درویشم
که با دل پر نشاط و گه دل ریشم
که باز پسین خلق گه در پیشم
ما بو قلمون روزگار خویشم

شور در شهر فگند آن بت ز نار پرست
چون خرامان ز خرابات برون آمد مست

گر شب به خرابات نبودی یارم
چندین به خرابات چه بودی کارم
گفتی بشب آمدن نیاری یارم
بیم عسس و قفای سیلی دارم

ای افسر خوبان این زمانه
ای من بتو همواره شادمانه
ای خاتم ملک را نگینه
وای گوهر تاج را میانه

دنباله دارد